

هو العليم

مبانی سیر و سلوک إلى الله

سال : ۱۴۰۷ هجری قمری

جلسه پنجم

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله نفسه الزكية

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

چند چیز است که بزرگان، برای راه‌پیمایانِ راه خدا و سالکین راه خدا، اینها را ضروری می‌دانند.

یکی از آنها «صمت» است، صمت با صاد، «صمت» یعنی سکوت. در یک روایتی داریم، روایت معراجیه است که به یا احمد! یا احمد! در هفدهم «بحار» نقل می‌کند مرحوم مجلسی از «ارشاد دیلمی»، و خدا می‌داند که در این روایت چه اسراری از صمت، یعنی سکوت، بیان شده؛ که یا احمد! یا احمد! آن کسانی که به درجه صدیقین مقربین می‌رسند و آن درجات را طی می‌کنند، اینها بایستی که در راهشان سکوت اختیار کنند.

یک روایتی داریم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می‌فرماید:
لَوْ لَّا تَمَرِّجُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ تَكْثِيرُ فِي كَلَامِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَى وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ.
«اگر این اضطراب و تشویش و دگرگونی در دل‌های شما نبود و اگر این زیادی
گفتار بر زبان شما نبود، هر آینه البته می‌دیدید شما آنچه را که من می‌بینم و
می‌شنویدید آنچه را که من می‌شنوم.»

باز در یک حدیث نبوی دیگر داریم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که:
لَوْ لَّا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ حَوْلَ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَرَأَوْا مَلَكَوَتَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ. «اگر شیاطین دور قلب فرزندان آدم، اینها دور نمی‌زدند،
احاطه نمی‌کردند، این فرزندان آدم ملکوت آسمان و زمین را می‌دید.»

حالا چه ربطی دارد زیادی گفتار با قلب؟ ببینید! این گفتاری که انسان دارد
و کلامی که دارد، این یک اثر وجودی از نفس اوست که از اراده اوست؛ نفس
یک چیزی را می‌بیند، یک تصویری را می‌کند، یک خواهشی را دارد، یک صورتی
را در نزد خودش، از معنا یا اینکه از صور ذهنی در نظر می‌آورد، آن وقت طبق
آن معنائی را که می‌خواهد در خارج القاء کند، برای طرف، راهی ندارد غیر از
زبان که آن معنا را القاء کند؛ پس این گفتار، یک گفتار جدای از دل نیست، این
یک اثری است که حکایت می‌کند از دل، از نیت، این است. پس گفتار نشان
دهنده نفس و حقیقت انسان است؛ گفتار نشان دهنده صاحب نفس است؛ گفتار
نشان دهنده شقی و سعید است. افکار انسان و نیت انسان و عقائد انسان و اراده
انسان، اینها از آثار نفس انسان است و این گفتار حکایت از آنها می‌کند. پس یک
وجود نازله‌ای از همان معانی منظوی در نفس است. یعنی وقتی نفس را،
خواهشش را، تقاضایش را، اراده‌اش را بخواهیم پائین بیاوریم، با همین گفتار
پائین آورده‌ایم و ارائه و نشان دادیم؛ پس گفتار هر کس نماینده اوست، نماینده

شخصیت، حرکت اوست؛ چون گفتار خود او را نشان می‌دهد، این رابطه بین گفتار و قلب است.

حالا چرا انسان گفتار نکند؟ هان! اگر بله، قلبش، یک قلبی باشد صاف و مطهر و پاک و رفته و رسیده، صدیقین و مقربین، گفتارش عین حق است؛ کم باشد، زیاد باشد، شب تا صبح باشد، هیچ تفاوتی نمی‌کند. مثل خطبه‌هایی که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواند؛ مثل فرمایشاتی که دارند، آنها برای آنها حقند دیگر؛ چون این گفتار مال نفس دیگر نیست، مال خداست، پس گفتار عین حق است. کم باشد، زیاد باشد یکی است. و اما آن کسی که نه، می‌خواهد عبور کند، این بایستی که گفتار خودش را تصحیح کند دیگر، باید کنترل کند. برای اینکه گفتارش را کنترل کند، باید قلبش را کنترل کند تا گفتار به زبان نیاید؛ چون رابطه بین گفتار و قلب هست، لذا انسان بایستی که سکوت اختیار کند تا قلب هم تکان نخورد؛ آرام بگیرد. وقتی که انسان، آن معانی که در ذهن می‌خواهد بیاید، به زبان نیاورد، ترمز می‌کند آن جا، دیگر نمی‌گذارد آن معانی و لو معنای خراب باشد، نزول پیدا کند. مثلاً من باب مثال: انسان غضب کرده، می‌خواهد سب کند کسی را؛ اگر جلوی گفتار خودش را نگیرد خوب، سب می‌کند؛ ولی اگر حالا هم می‌خواهد در نیت سب کند، جلوی گفتار را می‌گیرد؛ آنجا ترمز شده، جلوگیری کرده دیگر، دندان روی جگر گذاشته و جلوی خودش را گرفته و نگذاشته آن معنی خراب به زبان بیاید. این معنا اگر تکرار پیدا کند و برای انسان ملکه پیدا بشود، دیگر اصلاً نیت بد نمی‌آید. ده بار انسان می‌خواهد به کسی تندی کند، و برای خدا، این جلوی خودش را گرفت، دیگر اصلاً نیت تندی برایش نمی‌آید، فکر تندی نمی‌آید، فکر خراب دیگر برایش نمی‌آید، و این هم کنترلش دست زبان است؛ یعنی کنترل قلب، راه قلب، زبان است. می‌گوید: زبان را ببند تا قلب

خراب نشود؛ و این آرامشی که برای قلب پیدا می‌شود به واسطهٔ این است که زبان باید ساکت باشد؛ و الا اگر زبان حرکت کند، قلب همیشه در تمریج است، همیشه آشوب است؛ زیرا که زبان نمایندهٔ قلب و نسبت مستقیم دارد با مدرکات قلبی.

مرحوم قاضی - رحمة الله عليه - حاج میرزا علی آقای قاضی که استاد علامه طباطبائی و اساتید دیگر ما هستند، ایشان یک مثال می‌زده خیلی لطیف و خیلی خوب، می‌فرموده است که: سالک در راه خدا، این وقتی سکوت اختیار می‌کند، این به واسطهٔ سکوت، کأنه این لردهای نفس‌ته‌نشین می‌شود؛ مثل یک آبی که انسان، سابقاً که آب می‌آمد در جوی‌ها و اینها، آب‌های آلوده، مردم این را در آب انبار یا در حوض می‌انداختند، مدتی می‌گذاشتند بماند تا اینکه آن جرمش و کثافاتش، اینها ته‌نشین می‌شد؛ آن وقت آب صاف می‌شد و استعمال می‌کردند. این حتماً باید ساکت و آرام باشد تا ته‌نشین بشود؛ اگر این آب که می‌آمد در حوض یا آب انبار دائماً به حرکت بود، خوب این هیچ وقت ته‌نشین نمی‌شد دیگر، این آب همیشه آلوده بود؛ پس برای اینکه آن غش‌هائی که در نفس هست، آن آلودگی‌ها ته‌نشین بشود حتماً باید برای انسان آرامش پیدا بشود و آرامش بواسطهٔ سکوت است. سکوت‌هی این آب‌ها را آرام می‌کند، می‌کند، می‌کند، می‌کند و تمام این لردها ته‌نشین می‌شود و بعد هم به حول و قوهٔ خدا متحجّر می‌شود. یعنی اگر این انسان، مثلاً این آب ته‌نشین شد، ولی بعد از مثلاً فرض کنید که هنوز متحجّر نشده، دو مرتبه انسان آمد این، با یک چوبی به هم زد این آب را، دو مرتبه گل‌آلود می‌شود؛ و اما نه اگر همین‌طور ادامه داد، استقامت کرد و کار را ادامه داد، این لردها متحجّر می‌شود، به یک طبقات، عرض می‌شود که رودخانه‌ها و کوه‌ها. و البته وقتی که در ته رودخانه و دریاها و اینها،

این سنگ‌هایی را که الآن ما به صورت‌های طبقه می‌بینیم، سابقاً چیز بوده دیگر، گل و لای بوده، وقتی رفته نشسته، متحجر شده، الآن سنگ شده، دیگر به هیچ وجه من الوجوه قابل حرکت نیست. وقتی نفس هم تکان بخورد، باز هم آب صاف تکان می‌خورد، آن شیطان در آنجا متحجر شده و هیچ قابل تکان خوردن نیست. چون، شیطان یعنی لرد، شیطان یعنی کثافات، این متحجر شده و دیگر قابل تکان خوردن نیست؛ و لذا پیغمبر فرمود که: هر نفر از افراد بنی آدم یک شیطانی دارد، یک شیطانی دارند. گفتند: یا رسول الله! با شما هم شیطان هست؟ فرمود: بله، وَ لَكِنَّ شَيْطَانِي أَسْلَمَ بِيَدِي. با من هم شیطان هست، ولی شیطان به دست من تسلیم شده، شیطان، مأمور امر من شده. شیطان من، نفس دیگر، نفس که نمونه شیطان است، اگر پیغمبر دارای نفس نبود، خُب مقامات نداشت. این شیطانی هم که پروردگار علیّ اعلیٰ او را ایجاد کرده، یک نمونه و ظهوری در همه نفوس قرار داده، برای پیغمبر هم بود، ولی پیغمبر این شیطان را سرکوب کرد و تسلیم امر خودش کرد. پیغمبر نفس دارد و از نفس حسن استفاده می‌کند، نه سوء استفاده. و اما نه، اگر انسان عنان شیطان را رها کرد و خودش را به دست شیطان سپرد، خودش تسلیم شیطان شد، اینجا کار خراب است.

پس بنابراین، خلاصه راه برای آرامش نفس که تجلیات خدا فقط در سایه آرامش نفس است، ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱. «فقط با یاد خدا دل آرام می‌گیرد.» و از همه موجودات کون و مکان که انسان را به خودش دعوت می‌کنند، هر موجودی انسان را در تمریج و تشویش و اضطراب و خاطره‌های نگران‌کننده و مضطرب‌کننده و ناراحت‌کننده، انسان را وادار می‌کند و بعضی اوقات انسان را می‌کشد خاطره‌ها، ها! این فقط به ذکر خدا، قلب آرام می‌گیرد و

۱- سوره الرعد (۱۳) ذیل آیه ۲۸.

تمام اینها به خاک نسیان سپرده می‌شود. نه خاطره‌ای، نه فکری، نه خیالی، هیچ هیچ؛ چون این فقط به ذکر خدا آرام گرفته و نفسش هم، آن آلودگی‌هایش همه ریخته شده پائین و متحجّر شده و این به واسطه سکوت است. لذا یکی از دستورات سکوت است؛ این درست شد؟

حالا چقدر انسان سکوت بکند؟ این فرق می‌کند؛ در منازل و مراحل مختلف فرق می‌کند. در اوّل می‌گویند: برای سالک، از زوائد انسان باید سکوت اختیار کند؛ نه اینکه تنها از غیبت و دروغ و مثلاً از این حرف‌ها. از حرف‌های عادی هم که انسان می‌زند ولی فایده ندارد، هیچی، نه فایده دنیوی دارد نه اخروی، باید انسان یک قفلی در دهانش بزند و حرف زیادی نزند. مثلاً فرض کنید: انسان می‌رود در فلان مجلس، یک ساعت صحبت می‌کند و سرگرم می‌کند خودش را، بعد بلند می‌شود می‌گوید: من چی گفتم؟! این حرف‌ها چی بود؟! این چه نتیجه‌ای داشت؟! نتیجه دنیوی داشت، اخروی داشت؟! روح مرا برد بالا؟! به من صفا داد؟! برای صلاح من بود؟! نه! گعده، شب نشینی، روز نشینی و اختلاط کردن و وقت گذرانی! می‌گویند ما خسته‌ایم مثلاً برویم در آنجا وقت گذرانی کنیم؛ این صحبت‌ها قلب را سیاه می‌کند و تاریک می‌کند؛ قساوت می‌آورد. یا مثلاً فرض بفرمائید که حالا عرض کردم که لازم نیست که حتماً یک جملات محرّمی باشد، بعضی از چیزهای مباح که طائل ندارد، یعنی فایده ندارد، لاطائل یعنی بدون فایده، انسان باید خودداری کند و کلید باید دست خود انسان هم باشد. انسان بایستی که اوّل فکر کند که چه می‌خواهد بگوید، بعد بگوید؛ نه اینکه اوّل بگوید، بعد فکر کند که آیا این حرفی که زدم درست بود، یا درست نبود؟!

امیرالمؤمنین علیه السّلام جمله عجبی دارند؛ می فرماید که: «قلب عاقل جلوی زبانش است، ولی قلب جاهل پشت زبانش است.» یعنی عاقل وقتی بخواهد صحبت کند، اوّل ادراک می کند، می فهمد، بعد می گوید. بالطبع اشتباه هم دیگر نیست، صددرصد درست است دیگر؛ چون فکر کرده و بر طبق همان فکرش بیان کرده. اما جاهل اوّل می گوید، بعد فکر می کند آیا درست بود یا غلط بود، یا فلان؟ سالک باید کنترل زبانش دست خودش باشد صددرصد، هر حرفی که می خواهد بزند، ببیند این حرف اصلاً صحیح است یا نه؟ چه فایده ای بر آن مترتب هست؟ مثلاً فرض کنید که؛ حالا اعم از گفتار یا اینکه مسموعات، آن هم همین ترمیج برای قلب می آورد دیگر، چیزهایی را که انسان می شنود، آن هم همینطور است. انسان چیزهایی که می شنود، نباید همه چیز را بشنود، آن چیزهایی را انسان باید بشنود که برایش فایده دارد، برای مصالح خودش فایده دارد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام در وصف متّقین در «نهج البلاغه» دارند، در خطبه همّام: **وَوَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ**. یعنی «مردمان متّقی آن کسانی هستند که گوش های خود را قرار می دهند برای آن علمی که برای آنها نفع دارد.» علوم در دنیا زیاد است، اخبار زیاد است، به درد انسان چسبی می خورد؟ انسان دنبال او باید برود؛ عنایت فرمودید؟ هان!

پس بنابراین، بطور کلی، در مجالس، محافل، جمعیت ها، سخنرانی ها، تماشایها - اینها همه حکم مسموعات دارد برای انسان - انسان باید فکر خودش را بکند، از اینها کدام آنها را برای خودم انتخاب کنم، و لو آنکه آنها هم مطالب حقّ باشد ها! باطل نباشد ها! ولی به درد ما چسبی می خورد؟! حالا بنده الآن اینجا نشستم، بنده واقعاً بیایم تا صبح زحمت بکشم و از روی رصد و زیج و فلان و

این حرف‌ها مشخص کنم که فاصله اورانوس تا نپتون مثلاً چقدر است؟ نیست؟! این الآن برای [من]؛ انصافاً این چه فایده دارد؟! و لو اینکه حق هم هست، این درست هم هست، برای من چه فایده دارد؟! یک شب عمرم رفته، در اثر چیزی که هیچ به درد من نمی‌خورد. در موقع موت نمی‌آیند نکیر و منکر بگویند: آقا! فاصله اورانوس، نپتون چقدر بود و چرا شما نمی‌دانید؟ می‌گویند: مَنْ رَبُّكَ؟ خدای تو کیه؟ او را چقدر شناختی؟ تمام شد. پس انسان نه زیادی گفتار باید در زبان داشته باشد، نه گوش کند به مطالبی که به درد او نمی‌خورد. آنچه را که برای مصلحتش هست بگوید، آنچه را که برای مصلحتش است گوش کند.

انس با عیالات لازم است، توجه فرمودید؟ یعنی انس با عیالات جزء گفتار زیاد نیست‌ها! مگر اینکه آن هم از روی چیز باشد، کنترل از دست برود، کنترل زبان از دست برود؛ انس با عیال، نشستن و اختلاط کردن، مثلاً شما با اهل بیتان می‌خواهید بنشینید صحبت کنید، هان! اینجا دیگر کنترل نکنید، اینجا هر چی می‌خواهید با هم بیان کنید. البته آن هم حدی دارد‌ها، نه اینکه هر چی؛ با بچه‌تان می‌خواهید انس بگیرید؛ می‌خواهید بروید از بقال یک چیزی بخرید، خوب باید زبان باز کنید دیگر؛ اما اگر آن بقال خواست شما را معطل کند، آقا! امروز مثلاً هوا سرد است، امروز هوا گرم است، باران نیامده، چرا خانه شما چراغ ندارد؟ سکوت می‌کند و می‌رود. انسان رفته در مسجد نشسته، یک نفر می‌آید پهلوی انسان، سلام علیکم؛ علیکم السلام، همین، دیگر انسان با او اختلاط کند، آخر اینها افرادی هستند که دارای نفس ملکوتی که نیستند، اینها مال همین عالم طبیعتند، و تمام این افکار دنیائی توی ذهنشان هست؛ تا پیش انسان می‌نشینند، شروع می‌کنند از یک جا صحبت کردن، آقا! امروز جنس گران است، آقا! چرا اینطور شد؟ آقا! آن چرا اینطور شد؟ آقا! اینطور شد. و نیست که ذهن خودشان

مشوب است و آلوده است و مضطرب است، آن اضطراب و تشویش را از راه زبان به فکر آن مستمع القاء می‌کنند؛ همان تشویشی که او پیدا می‌کند، انسان پیدا می‌کند. سلامٌ علیکم، علیکم السّلام، حال شما چطور است؟ الحمدٌ لله، همین؛ تجاوز دیگر نکند؛ و بالاحصّ با افرادی که خدای ناکرده قلبشان اگر قسیّ باشد و نفسشان سنگین باشد، خیلی سالک را خسته می‌کند، اذیت می‌کند. انسان یک وقتی می‌بیند که با یکی صحبت می‌کند، به اندازه پنج دقیقه ها، مثل یک کوهی بر سر انسان است؛ ولی بعضی نه، نفسشان پاک است، لطیف است، خوب است، انسان یک ساعت هم با آنها صحبت کند خستگی نمی‌آورد. حالا اجمالاً به طور کلی، صمت یعنی سکوت، در مرحله فعلی این است که انسان در قرآن و زیارت و دعا و نماز و امر به معروف و نهی از منکر و انس با عیالات و در کادر عمل، آن مقداری که نیاز دارد بگوید، زیادتر صحبت نکند.

سؤال: در همه چیز هم؟ مناجات هم، در دعا هم همینطور است؟

جواب: نه! نه! دعا که راه باز است؛ در کادر عمل، عمل خارجی. شغلتان مثلاً شما، شغلتان که شما الآن در آنجا، بیمارستان دارید کار می‌کنید، آن مقداری بگوئید که به دردتان می‌خورد. مثلاً بگوئید: آقا این پرونده را برو بردار بیاور! دیگر دو مرتبه نگوئید، یا اصرار نکنید، یا ابرام نکنید، عنایت فرمودید؟ همین یک جمله، برو بردار بیاور! و با مردم زیاد بحث نکنید، اسرارشان را به آنها نگوئید، حالتان را به آنها بیان نکنید؛ در خودتان باشد، آن مقداری که لازم است، برایشان بیان کنید، همین؛ وقتی که قفل به دهان باشد و هیچ دیگر از آن مقداری که زبان راه‌گشای برای قلب و نیت شماست تجاوز نکند؛ و این کار مشکلی هم هست که انسان کنترل زبانش را بکند ها، بعضی از، از این سلاک قدیم در احوالاتشان هست که اینها، یک ریگ در دهانشان می‌گذاشتند که هر وقت می‌خواهند چیزی

را بیان کنند غفلتاً بیان نکنند، شاید بخواهند بیان کنند، خُب ریگِ در دهانشان هست، متوجّه می‌شوند که آیا این حرفی که بزنند درست است یا نه؟ اگر خوب بود، ریگ را در می‌آوردند، صحبت می‌کردند، دوباره می‌گذاشتند سر جایش؛ تا این اندازه! کار مشکلی هم هست؛ چون کسی که عادت کرده هی دارد صحبت می‌کند، این بایستی که یک خویشتن‌داری کند و یک خلاصه مجاهده‌ای باید بکند تا اگر مسأله‌ای از او عبور کند، خوب، این یکی از مسائل، یکی از مسائل صمت است.

یکی دیگر غذاست، انسان باید غذاهائی بخورد که به دردش می‌خورد؛ غذاهائی که به دردش نمی‌خورد، فایده برایش ندارد نباید بخورد. مردم معمولاً هر غذائی می‌خورند دیگر، فکر خاصیت و فایده نمی‌کنند؛ حالا من باب مثال: مثلاً آجیل می‌خورند، تخمه می‌شکنند، چکار می‌کنند؟! از این کارها؛ ولی هیچ کسی دیدید که مثلاً تخمه که می‌شکند، این برای خاصیت بشکند، هان؟! من باب مثال، حال ،

سؤال: برای مزه می‌خورند.

بله، اینها باید برود کنار! انسان غذائی را که می‌خورد، غذائی بخورد برای بدنش مفید باشد، بدنش ضعیف نشود، بدل ما يَتَحَلَّل لازم دارد؛ اگر بدن از بین رفت، روح هم نمی‌تواند کار بکند، و مرحوم آسید جمال‌الدین گلپایگانی - رحمة الله علیه - که در همین معادشناسی‌ها هم چند جا نامشان برده شده، ایشان خیلی به ما اصرار می‌کرد: حفظ مزاج، حفظ مزاج! می‌گفت: اگر شما مزاجتان را حفظ نکنی، تندروی کنی، ریاضات غیر صحیح بگیرد، بدنتان علیل می‌شود؛ وقتی علیل شدید، آن وقت تا آخر عمر، شما مهتر بدن خواهید بود. بدن مرکب است برای شما، باید شما را ببرد به مقصد برساند؛ اگر نتواند شما را به مقصد برساند،

بدن اگر علیل شد، آن وقت نفس شما باید بیاید از این حیوان چکار کند؟ مهتر می‌کند دیگر! خودش که از کار می‌افتد هیچی، باید بیاید نفس شریف، مهتر مرکب بشود.

مزاج خیلی مهم است؛ نه انسان باید زیاد غذا بخورد که از سیری فکرش تشویش داشته باشد و نتواند کار کند و نشاط نداشته باشد، نه آنقدر باید انسان کم غذا بخورد که نیرو نداشته باشد و بدل ما يتحلل که بدن نیاز دارد به بدن نرسد. غذا، هم باید اوقاتش مرتب باشد، تا انسان گرسنه نشده غذا نخورد؛ وقتی غذا می‌خورد، قبل از اینکه سیر بشود دست از غذا بکشد؛ و چیزی را انتخاب کند که برای بدنش مفید است. آنچه برای بدن انسان مفید است، هر چه می‌خواهد باشد، حالا کباب باشد، هر چه می‌خواهد باشد، این در راه مصالح نفسش است و عنوان زهد و این حرف‌ها هم در این مسائل نیست؛ اینجا عنوانش سلوک است. زهد یعنی حرکت قربی به سوی خدا؛ و آن کسی که می‌خواهد حرکت به سوی خدا کند، اگر در مقدمات حرکتش گفتند: باید شما تقویت مزاج کنی! باید بکند؛ چون اگر نکند می‌ماند و اگر بکند می‌رود. پس این کباب خوردن، این خلاف زهد نیست، پس عین زهد است. و اگر نه، نخورد و به خودش فشار بیاورد، یا اصلاً ملاحظه مزاجش را نکند، خوب اینجا دارد از دست می‌رود و از قافله عقب مانده، خلاصه مطلب از این قرار است.

انسان غذائی را که می‌خورد، بایستی که فکر خاصیت بکند؛ به شرائطی که دستور دادند؛ انسان باید عمل کند؛ بِسْمِ اللّٰهِ بگوید، قبل از غذا دستش را بشوید، بعد از غذا دستش را بشوید، ابتدا کند با نمک، انتها و آخر غذا هم با نمک؛ بِسْمِ اللّٰهِ اوّل غذا و الْحَمْدُ لِلّٰهِ آخر غذا بگوید؛ و عرض می‌شود که غذا را خوب بجود و غذائی که از روی اشتها بخورد و انتخاب غذاهائی بکند که برای بدن او

مفید است و از نقطه نظر سلوک این کمبود (حفظ الصَّحَّة باید اسم گذاشت) مزاجی نداشته باشد؛ اگر مزاج علیل شد، حرکت دیگر انسان نمی‌تواند بکند. این یک مسأله خیلی مهم بود، این هم راجع به غذا.

یکی از چیزهایی که لازم است عرض می‌شود که بیرون آمدن از محیط دغدغه و تشویش و آشوب است؛ چون انسان که در این معارک تشویش و اضطراب است، معاشرت‌های مسموم و برخوردهای مسموم و حرف‌های مسموم، اینها در روح انسان اثر می‌کند و انسان را خراب می‌کند. نفوس، اینها مثل ظروف مرتبته هستند دیگر، نیستند؟ در فیزیک یکی از مسائل فیزیکی، عرض می‌شود که ظروف مرتبته است که اینها حتماً آن مایعی که در آن ریخته می‌شود در یک سطح قرار می‌گیرند. در ظروف، قاعده ظروف مرتبته این است دیگر. دل‌ها هم همینطورند، وقتی دو دل به هم دیگر ربط پیدا کرد، مثل ظروف مرتبته، آن معانی که در این می‌آید می‌رود در آن؛ اگر آن ظرف بالا، ظرف ملکوتی باشد، این ظرف پائینی را ملکوتی می‌کند، می‌آورد هم سطح خودش؛ اگر آن ظرف بالا آلوده باشد، سرکه باشد، آبغوره باشد، مایع متعفن باشد، این ظرف پائینی را هم به هم‌رنگ خودش می‌آورد بالا؛ پس بنابراین انسان با افرادی که خبیثند، دنیا پرستند، هم و غمشان دنیاست اصلاً نباید با این بنشینند، چون که قلب انسان را می‌کشند، می‌برند طرف خودشان. **مَنْ أَصْبَحَ وَ أَكْبَرُ هَمَّهُ الدُّنْيَا فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ.** مردم و لو اینکه خوب هم باشند، نماز خوان هم باشند، همه کار هم بکنند، ولی دو دسته هستند.

بعضی اینطور نیستند، نماز می‌خوانند، روزه هم می‌گیرند، اما مقصد اصلی دنیاست؛ یعنی دنیا را به خدا نمی‌فروشد، یک جایی که پیش بیاید، امر خدا، جایی مثلاً منفعت مادی، این را جلو می‌اندازد. اینها برای انسان ضرر دارد،

معاشرت با اینها ضرر دارد، یعنی مثل همان ظروف مرتبته می ماند، ظروف مرتبته ها، قلب انسان را می کشد در سطح خود و انسان به هر کدام از اینها که برخورد کند، او انسان را دعوت می کند به کانون وجودی خودش، به افکار خودش. انسان به هر کس دعوت کند، با هر کس سلام و علیک کند، با هر کس گرم بگیرد، نفس او انسان را می کشد به طرف خودش، حالا می خواهد نفس خوب باشد، می خواهد نفس بد باشد، قبیح باشد یا حسن باشد؛ آن وقت سالک باید چشمش را باز کند که این طعمه گرگ نشود. این در باغی از طرف رحمت به روی او باز بشود، هی برود پیش نفوس ملکوتی و روحانی و اینها، با امیرالمؤمنین و با میثم و با آن ارواح طیبه و طاهره سر و کار پیدا کند؛ نه اینکه برود راه انحرافی، این دیگر دست خود انسان است، کنترل دست خود انسان است. اینکه بنده عرض کردم مثلاً انسان باید بیهوش بشود، درست است بیهوشی بی اختیار است، اختیاری انسان که نیست، خود آدم که بیهوش نمی شود، ولی مقدماتش که هست، مقدمات یعنی چی؟ یعنی بگویند آقا جان شما بیا در این اطاق بیهوشی بگیر بخواب! انسان بگوید چشم؛ شب بگویند، شب شام نخور! انسان بگوید چشم؛ صبح بیایند فشار خون انسان را بگیرند انسان ممانعت نکند؛ برود آنجا بخوابد، بعد هم آن خرطومی که روی دماغ انسان می گذارند، بگویند نفس عمیق بکش! اینها مقدمات است دیگر. بعد هم که بیهوش گشتی، به سر انسان می آورند آنچه را که باید بیاورند؛ البتّه در حال بیهوشی و مستی و اینها، خدا می داند چی کار می کنند، ولی این مقدمات اختیاری است دیگر، به انسان بگویند: روی تخت بخواب! این هم بخوابد دیگر، بله؟ یا اینکه این خرطوم را گذاشتند، نفس عمیق بکشد، انسان بکشد دیگر، با خنده هم بکشد ها، نه با گریه، چون اینها همه اش لطف و رحمت و همه اش سعادت است دیگر، این دعوت

حیب است، دعوت محبوب، این، انسان بایستی که اجابت کند و آن وقت خیلی خیلی خوب است.

علی کلّ تقدیر اجمال مسأله این است که انسان بایستی که از افرادی که اهل دنیا هستند، مقصدشان دنیاست کنار بکشد، هر چه می خواهد باشد. آن کسی که مقصد اصلیش دنیاست، در هر لباسی، در هر صورتی، در هر شکلی، این انسان را به طرف دنیا می کشد و ما سوای خدا دنیاست. انسان بایستی مثل کسی که درد دارد و دنبال علاج می گردد، این باید بنشیند فکر کند که این طعمه او نشود؛ چون همین که با او معاشرت کرد، طعمه او می شود. این باید خودش را کنار بگیرد و بالاخص، اگر آن شخص، شخص صاحب نفس قوی باشد؛ چون نفوس مختلف هستند، بعضی ها نفسشان قوی است، زود یک نفر را مثل مغناطیس می گیرند، به خصوص افراد لطیف، اینها خیلی زود چیز می شوند، زود صید می شوند؛ نیست که لطافت دارند، زود؛ آن وقت آن طرف اگر نفس قوی باشد من حیث لا یشعرها، یعنی ناخودآگاه می کشند و می برند، و انسان باید اینجاها خوب زرنگ باشد، به حول و قوه خدا، با هر کسی که می خواهد معاشرت کند، برود، بیاید، صحبت کند، رفاقت کند، او را رفیق خودش بگیرد، با او این مثلاً محبت داشته باشد، فکر کند، که این آیا برایش مصلحت دارد یا نه؟ که وجوب دارد یا نه؟ برای کمال او، معنویت او، او را به خدا نزدیک می کند، به دین نزدیک می کند، به شریعت نزدیک می کند، به حقائق نزدیک می کند؟ یا نه، اینها را از دستش می گیرد و به اباطیل و موهومات و پندار و عالم پندار، او را نزدیک می کند، و عالم پندار هم که معلوم شد، که سودائی آن، «عالم پندار را بگو سرمایه کم کنند که سود و زیان یکیست.» این یک؛ در مقابل این معاشرت با خوبان، این برای سالک لازم است. سالک همینطوری که از بدان، اشرار، افراد غیر

اهل الله می‌بُرد و در عزلت می‌آید، عزلت یعنی در حالت دوری از نفوس شریر و نفوس خبیث، نه اینکه عزلت معنایش این است که انسان برود در کوه، در غار زندگی کند، یا در خانه در را روی خودش ببندد. عزلت، عزلت نفس است، دوری نفس از آن؛ عرض می‌شود، میکروبات، از آن هوای وبائی، از آن فضای افکار آلوده که خواهی نخواهی هر کس در آن فضا باشد به آن میکروب آلوده می‌شود ها، یعنی انسان خود را واکسیناسیون کند بیاید کنار بعد آن وقت است که کار خودش را می‌کند؛ در مقابل این، معاشرت با خوبان، با اولیاء خدا، با هر کسی که درد خدا دارد، فکر خدا دارد، یک الله از روی خدا می‌گوید، با آنها خوب است؛ یعنی آدم را تقویت می‌کند، نیرو می‌دهد و سالک احتیاج به رفیقی هم دارد، سالک نمی‌تواند سلوک خودش را تنها بکند، حتماً بایستی که یک همدمی داشته باشد، در اوقات خستگی، و با همدیگر ملاقات کنند، از قرآن بخوانند با همدیگر، یا شعرها را با همدیگر معنا کنند، یا «نهج البلاغه» را با هم معنا کنند، یا از خدا بگویند، یا از احوالات عرفاء و بزرگان و اهل یقین و صدیقین برایش تعریف کند؛ او برای این تعریف می‌کند؛ این برای او تعریف می‌کند، این نشاط می‌آورد. و اما اگر سالک رفیق نداشته باشد خسته می‌شود، مثل اینکه انسان یک بیابانی را می‌خواهد طی کند، درست است؟ بیابان هم طی می‌شود، اما اگر انسان با یک رفیق همدل صحبت کند، این بیابان طولانی به آسانی طی می‌شود، به خوشی طی می‌شود؛ اما اگر انسان تنها طی کند، بله؟ خسته می‌شود، کسل می‌شود، طی می‌شود ولی با خستگی طی می‌شود.

پس بنابراین یکی از دستورات همین است که انسان بایستی که از افرادی که به دردش نمی‌خورند، روحش را آلوده می‌کنند، صحبت‌های اینها موجب تزلزل و اضطراب انسان می‌شود، انسان را ناراحت می‌کند، اشکال می‌کنند، ایراد می‌کنند،

آقا چرا این کار نکردی؟ آقا چرا آن کار را نکردی؟ آقا کاش این کار را می‌کردی تو مثلاً صمصام السلطنه شده بودی! آقا شما آقای دکترید باید در دنیا نامه بدهید! این حرف‌ها را انسان باید فاتحه‌اش را بخواند، چون اینها فقط آدم را به پندار گرایش می‌دهند و هی از عالم وحدت و نور خدائی می‌آورند پائین و به همین جاها گرفتار می‌کنند. وقتی که انسان در قلبش می‌بیند راه خدا را طی می‌کند و برای خدا دارد کار می‌کند به اینها گوش ندهد، گوش ندهد یعنی حرفی به آنها نزنند تا این را آنها القاء کنند؛ سکوت اختیار کند تا اینکه آنها نتوانند در انسان اثری بگذارند.

پس دستور اول سکوت بود، و دستور دوم مراقبت در غذا و غذاهائی که برای انسان فایده دارد، و این دستور سوم عزلت، یعنی به حال خود رسیدن، به حال خود فکر کردن، از تشویش و اضطراب و صحنه‌های هیجان‌انگیز که آن آبی که کم کم می‌خواهد ته نشین بشود و گل‌هایش و آلودگی‌هایش ته نشین بشود، آن مناظر هیجان‌انگیز که در ضد این، آن آب را به هم می‌زند و مشوش می‌کند و مضطرب می‌کند، انسان می‌آید کنار، آن صحنه‌ها را تماشا نمی‌کند، آن کلمات را نمی‌شنود، حتی خواندن هر کتابی که برای انسان ایجاد تشویش کند، این برای انسان ضرر دارد؛ وَ وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ. حالا فرض کنید بنده یک کتاب در یک شب خواندم تا به صبح، خیلی علوم هم توی آن بود، علوم حقه هم بود، ولی این موجب اضطراب و تشویش ذهن است نه آرامش [این توی آن خاصیت نیست]، هر کتابی که برای او روح بخش است آرام بخش است او را مطالعه می‌کند و این زنده می‌کند او را، این سالک را زنده می‌کند؛ پس یکی هم این معنا.

یکی از این دستورات: انسان قبل از اذان صبح یک قدری باید بیدار باشد، یک چند دقیقه‌ای، که موقع اذان صبح خواب نباشد و بین الطلوعین هم، یعنی بین اذان صبح تا طلوع آفتاب هم خواب کراحت دارد و قرآنی و ذکری که حالا عرض می‌کنم که انسان چکار باید بکند؛ مگر اینکه دیگر انسان یک عذری داشته باشد، یا حالش مساعد نیست، یا خسته است، یا مریض است، یا کسالت دارد، یا مثلاً شب خوابش نبرده، یا بطور کلی.... پس بیداری آخر شب و بین الطلوعین هم این هم از چیزهای مهم است.

یکی دیگر از چیزهایی که مهم است این که: همیشه انسان بایستی که خلاصه فکر خدا باید باشد، گمشده‌اش باید خدا باشد، این کار را می‌کند، آن کار را می‌کند، ولی مقصد چیه؟ خداست؛ دنبال خدا دارد می‌گردد. این ضبط صوت که اینجا گذاشته شده، این برای خدا گذاشته شده، ولو اینکه این عمل، عمل این است ولی خداست؛ شما با این داری خدا را پیدا می‌کنی، سر مریض هم که می‌روی کار می‌کنی آنجا خداست، چون دنبال خدا می‌گردی؛ منتهی خدا از این راه مریض برای شما وارد شده و راه وصول به او را، این قرار داده و تو با مریض کار نمی‌کنی! با خدا کار می‌کنی، با مستخدم که صحبت می‌کنی با خدا کار می‌کنی، با حسابدار که صحبت می‌کنی با خدا کار می‌کنی، با زیردست که کار می‌کنی با خدا کار می‌کنی، اینها همه این صور مختلف هستند و شبکه‌های مختلف و همه با خدا ربط دارند، ولی خداست که گمشده شماس در اینها، و از برخورد تمام اینها، مقصد جستن خدا. و لذا می‌بینیم آن کسی که در دلش آن داغ خدا پیدا بشود با تمام اینها کار می‌کند ولی آن سوز باز هم در او هست، اینها اشباعش نمی‌کند. مثلاً اینکار را که کرد، باز هم دوباره آن سوز هست، دوباره او می‌خواهد که آن تجلی دیگر چه هست؟ یک قدم دیگر باید طی کند، این قدم،

قدم اوّل بود، باید قدم دوّم و سوّم، قدم چهارم. این نماز قدم اوّل است، روزه قدم دوّم است، انس با عیالات قدم سوّم است، رسیدگی به بدن قدم چهارم است، تمام اینها قدم‌هائی است برای وصول به مقصود ولی در تمام اینها خداست؛ اللّهُ فُوقَ كُلِّ شَيْءٍ، خداوند بالای هر موجودی از موجودات و در تمام این خصوصیات خدا باید در نظر گرفته بشود.

ذکر دائم، ذکر دائم یعنی همیشه سالک باید ذکرش خدا باشد و این که به خدا نرسیدیم و برای ما مقام قرب و منزلتی حاصل نشده، همیشه باید یک غصّه‌ای در دلش باشد؛ تا هنگامی که برایش فتح باب بشود، این غصّه، یعنی باید باشد، اگر نباشد هیچی، آدم عادی می‌شود دیگر. آنچه انسان را به سوی خدا حرکت می‌دهد و قوه محرّکه و نیروست، همین است. نیروی حرکت سالک و هر مؤمنی به سوی پروردگار همین داغی است که از خدا در دل می‌آید. انسان نگاه می‌کند، می‌بیند دستش از همه جا کوتاه است، هیچکس نیست که در عالم بتواند از انسان دستگیری کند جز خدا، هیچکس به فریاد انسان نمی‌رسد جز خدا، آن وقت این خدا را می‌خواهد دیگر، آن هم که یک مرتبه نمی‌گوید: بسم الله! بفرما! خوب از نفس باید عبور کند، باید حرکت بکند، باید قدم به قدم گام بردارد، برای آن شخص خدا می‌آید که او یک مرتبه برسد؟ نمی‌رساند، چون خدا می‌خواهد کامل کند؛ اگر آن نور ازلی یک مرتبه بیاید، این را محترق می‌کند و می‌سوزاند و می‌برد. خداوند رحیم است، کلاس به کلاس، منزل به منزل، مرحله به مرحله حرکت می‌دهد تا ببرد؛ انسان نه مرض معده پیدا می‌کند، نه دیوانه می‌شود، نه سر به بیابان می‌گذارد، نه ترک خانه و زندگی می‌کند، با تمام اینها آقا حرکت می‌کند و می‌رود در حرم پروردگار. این دستور کاملی است که برای ما قرآن و پیغمبر آورده؛ که انسان با این که در این شوون کثرت هست، بواسطه

همان نیروی محرّکی که در دل هست، در راه خدا کلاس‌ها را خوب طیّ می‌کند؛ و الاّ اگر ما الآن از خدا بخواهیم، خدایا الآن یک نور جلالت به ما بده، و ما را به مقصد برسان! مگر خدا نمی‌تواند؟! در همین چیز، مرحوم انصاری - رحمة الله علیه - قضیه‌ای نقل می‌کرد که:

یک مرتبه حضرت موسی می‌رفت برای کوه طور برای مناجات، یک خارکنی در راه، عرض می‌شود که، آمد و گفت یا نبیّ الله شما که می‌روید برای مناجات، از خدا بخواه که از محبتش، از همان محبت خالصش به من بدهد، تقاضا کرد و گریه کرد و گفت که من عاشق او بشوم، الآن می‌خواهم که از آن محبت خالصه به قلب من برسد. حضرت موسی رفت و تقاضای این را قبول کرد، خدا فرمود: دادیم ولو به مصلحت او نبود. بعد از اینکه حضرت موسی برگشت، دید که این بدنش قطعه قطعه شده و هر قطعه‌ایش روی یکی از این خارهای بیابان قرار گرفته؛ یعنی چی؟ یعنی محبت داده شد، محبت پروردگار آن محبتی که مثلاً فرض بفرمائید چراغ دو شمع و چهار شمع که نیستش که، یک مرتبه شش هزار ولت برق است، آن وقت کسی که الآن تحمل آن شش هزار ولت را ندارد و می‌گوید: الآن باید وارد بشود در من؛ گریه هم می‌کند، دامن حضرت موسی را هم می‌گیرد، یا نبی الله! همه چیز را می‌خواهم، خدا هم که عاجز نیست، خوب به ما هم بدهد؛ خدا رحیم است، اگر خدا بخواهد به حرف ما گوش کند که هیچی، تو بیا پائین! ما برویم خدا بالا بنشینیم دیگر. خدا رحیم است، آن شش هزار ولت را هم می‌دهد ها، به مقام رسول الله هم می‌رساند؛ امیرالمؤمنین هم، امیرالمؤمنین می‌کند، ولیکن با تدریج، قدم به قدم، با بصیرت، با شناخت، نه با دیوانگی، نه با سرسری، نه با اضطراب، نه با تشویش، نه با شتاب، نه با عجله. این کار را انسان باید طیّ کند، آن کار را باید طیّ کند، آن کار را باید طیّ کند،

اینها هر کدام، عرض می‌شود که حساب‌هایی دارد؛ بنده که مثلاً فرض کنید که از اینجا می‌خواهم بروم تا درِ خانه، از اینجا تا درِ خانه چند متر است، چند قدم است؟ فرض کنید صد قدم، تا قدم اول را طی نکنم می‌توانم قدم دوم را بردارم؟! قدم اول باید طی بشود، قدم دوم، وقتی قدم اول را برداشتم آن آثار قدم اول، آن خصوصیات قدم اول پشت سر گذاشته شده، آن عمارتی که من در آن قدم اول بودم، وقتی قدم اول را برمی‌دارم، می‌روم در دوم هر چه بود پشت سر رفت؛ قدم دوم را که بر می‌دارم می‌گذارم به سوم، همینطور؛ تا قدم دوم برداشته نشود سوم نمی‌شود. اینها را می‌گویند معدّات، سوم برداشته نشود چهارم طی نمی‌شود، و صد قدم هم که به یک قدم نمی‌شود، صد قدم را انسان در یک قدم، باید یک قدم برود جلو، بعد آن آثاری که در قدم اول دیده در خاطراتش هست، ولی الآن دیگر نمی‌بیند چون الآن رو به جلوست، قدم دوم تماشاهائی دارد، می‌کند؛ بعد می‌رود قدم سوم، آنچه در قدم دوم دید می‌رود پشت سر، قدم سوم تماشاهائی دارد، می‌کند، می‌رود قدم چهارم؛ همینطور می‌رود، می‌رود، تا درِ حرم می‌رسد؛ می‌روید شما در حرم حضرت زینب سلام الله علیها و در حرم می‌ایستید می‌روید تو حرم، در حالتی که از اول می‌توانستی شما تمام این مسافت را از اینجا تا آنجا حس کنید در یک قدم. معنویات هم همین طور، و لو اینکه عرض کردم خدا قادر است دیگر، خدا قادر نیست که تمام مردم که امشب می‌خوابند صبح بلند شوند سلمان فارسی باشند؛ این چه فایده‌ای دارد؟

خدا این عالم را که خلق کرد، شیطان را آفرید، به ما نفس داد، برای اینکه با عشق و شوق به سوی او حرکت کنیم؛ اگر تکلیف نبود، شیطان نبود، نفس نبود، مجاهده نبود، همان عالم قبل از این عالمی که در آن بهشت خلد که بودیم، آن معنایش همین بود، عالم استعداد و قابلیت که به فعلیت نرسیده بود؛ اینکه این

سوز و این حرکت و این اختیار به انسان داده شد و انسان را در تلاش می‌اندازد، در حرکت می‌اندازد و این حرکت می‌کند به سوی خدا، این نتیجه تمام عوالم است. پس هیچ چیز برای انسان بهتر از همین قوه محرکه نیست که به سوی خدا حرکت کند و با یاد خدا، سالک همیشه باید یاد خدا باشد؛ یاد خدا یک چراغی است که در دل روشن است، وقتی که این چراغ روشن بود هیچ ترسی، گزند، هیچ چیز نیست؛ چون چراغ آورد. وقتی غفلت می‌شود، یعنی آن چراغ خاموش می‌شود، آن وقت انسان را می‌برند هر جا که بخواهند ببرند؛ ولی وقتی می‌گوید انسان یا الله! خدا آمد در دل، دیگر انسان از کجا ترس دارد؟ پس یکی از چیزهایی که لازم است ذکر خداست، ذکر خدا یعنی نام خدا، یاد خدا، علی‌الدوام؛ انسان همیشه به یاد خدا باشد.

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکری به دوام

ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

ناتمامان یعنی افرادی که سالک هستند ولیکن سفرشان کامل نشده، ناتمام‌اند و اینها می‌خواهند میوه شیرین بشوند. درخت که گلابی می‌دهد خوب اول یک گلی است و بعد یک دانه می‌بندد و بعد کم‌کم می‌رشد و رنگش سبز است و بعد البته سیاه و سبز و بعد می‌رنگش باز می‌شود؛ و طعمش هم همینطور، اول تلخ است، گس است، بعد کم‌کم می‌بزرگ می‌شود و رنگش خوب می‌شود و طعمش هم، تا جایی که می‌رسد که گلابی می‌شود؛ گلابی شاه میوه و شیرین و آبدار، نه برای معده مضر است و مطلوب و دارای قیمت، این می‌شود انسان کامل. انسان کامل آن انسانی است که تمام می‌شود دیگر. ناتمامان جهان را کند این پنج تمام؛ یعنی کنترل در گفتار (صمت) مراعات مزاج به نحو اصلح؛ چیزی را که انسان می‌بیند الآن میل ندارد، چون اشتها ندارد، ولیکن خدا

می‌گویند باید بخوری! او بر خلاف اشتها بخورد، چرا؟ چون انسان مثلاً؛ بعضی از این کسبه، عرض می‌شود، کسبه بازار را بنده دیدم که اینها در شب‌های نوروز و اینها آن طور مشغول کارند که نمی‌فهمند؛ مثلاً ظهر باید شام و نهار بخورد، این نمی‌خورد، شب هم می‌آید ساعت ده و اینها، نخورده؛ یکی از اینها اتفاقاً از اقوام ما هم هست؛ جوانی بود این - خدا إن شاء الله که عافیتش بدهد - این پیراهن دوز بود، آقا! این پیراهن دوز! پیراهن می‌دوخت، برای این چند شب نزدیک حَمَل، خوب مشتری خیلی زیاد بود و این دائماً مشغول کار بود، این نه؛ قرض هم داشت بنده خدا عیالوار هم بود؛ یعنی شاید هم بواسطه همین جهات یک قدری تندروی کرد. علی‌کلّ تقدیر این مشغول شد به کار و این چند شبانه روز دیدند نخوابید و نه غذا خورد و سक्ته کرد، سक्ته که در اثر همین بود. خوب این وقتی آن عشق آن کار برایش هست، نه گرسنگی می‌فهمد، (نه، بله؟) نه بیخوابی می‌فهمد! ولی خوب آن آنی که سक्ته کرد؟ این حساب‌ها را نمی‌کند؛ خدا می‌گوید: شما که الآن قرض داری، قرضت را داشته باش، من هم قرضت را می‌دهم، پیراهن هم برای مردم بدوز به اندازه‌ای که آن سक्ته و درد و بادش ترا تهدید نکند! و الاّ همه این پول‌هائی که به دست آوردی از پیراهن و اینها، یک دهم پول آن مخارجی که بعداً برایت می‌شود، بلکه یک دهم چیه، یک صدمش هم نمی‌شود. پس در هر کاری که برای انسان عشق و شوق پیدا می‌شود، اگر شدید بشود آن عشق و شوق انسان را از خواب و خوراک و اینها می‌اندازد، انسان باید که متوجه باشد، کنترل دستش باشد، که خدا که انسان که را می‌خواهد کامل به سوی خودش حرکت بدهد، باید حال توسط را بگیرد؛ خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا. «بهترین امور آن است که نه جنبه افراط باشد نه تفریط، نه تند باشد و نه کند.» بهترین امت النَّمَطُ الْأَوْسَطُ، «افراد میانه‌رو هستند.» اینها بدون هیچ

مرضی، آسیبی، نگرانی، با نشاط راه را طی می‌کنند؛ هم عمر طولانی می‌کنند، هم صحت و سلامتشان خیلی خوب است. مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - و تَد روی زمین بود، هشتاد و چهار سال عمر کرد؛ توجّه کردید؟ همین حاج هادی ابهری ما که در همین کتاب هم از او چند قضیه نقل کردم، یک مرد خیلی چیزی بود و روشندلی بود با بنده صیغه برادری خوانده بود؛ البته او سواد و اینها هم نداشت، فقط روی همان تقوی و اینها، او هم همینطور، عمر خیلی طولانی کرد؛ ولی خوب اینها یک مسائلی است که بایستی که حتماً انسان روی آن کار کند، کنترل کند و برنامه عمل و زندگی خودش قرار بدهد و عجله و شتاب و اینها هم نداشته باشد، بسپرد کار را دست خدا، روی تکلیفی که به انسان داده شده و دستوراتی که به او داده شده انسان عمل می‌کند و خداوند هم ﴿مِنْ وَرَائِهِمْ حَیْطٌ﴾^۱.

این همه الله تو لَبَّیک ماست

این دعا و سوز و دردت پیک ماست

اگر خدا به ما نظر مرحمت نداشت این حرف‌ها را بر زبان ما جاری نمی‌کرد؛ اگر خدا به شما نظر مرحمت نداشت این درد را برای شما ایجاد نمی‌کرد؛ درد خداجویی را پیدا نمی‌کردید، این نظر محبت است؛ نه اینکه ما داد بزنیم بگوئیم که: خدایا چرا ما ترا می‌خوانیم و جوابی نمی‌دهی؟ خدا می‌گوید: بابا من جواب دادم زودتر که توانستی مرا بخوانی، هان! من جواب دادم که بتوانی مرا بخوانی! بعد حالا سجده، سر به سجده شکر بگذار بگو: خدایا! قربانت با آن جمالت، با آن جلالت، با آن کمالت که به این بنده مسکین نظری مرحمت

۱- سوره البروج (۸۵) ذیل آیه ۲۰.

فرمودی و در میان این دنیای پر آشوب، این افکار، این نگرانی‌ها، این پندارهای باطل، تمام افراد از نطفه‌های سرد در آتش‌گردان در این عالم طبیعت قدم می‌گذارند و چهل، پنجاه سال، صد سال هم عمر می‌کنند و کور می‌آیند و کور می‌روند، و چشمشان باز نیست، الحمد لله به ما بصیرت دادی، بصیرت دادی که جلوی پای خودمان را بتوانیم ببینیم؛ از این مقداری هم که بصیرت دادی تشکر را می‌کنیم و دنبال هم می‌کنیم، بقیه‌اش را هم می‌خواهیم؛ پس آن که دادی شکر را بجا می‌آوریم، آن را هم که ندادی طلب می‌کنیم و از تو هم طلب می‌کنیم، چون هم این استعداد مال توست، هم آن فعلیت؛ ناتمامی مال ما، مال توست؛ تمامیت هم مال توست؛ درجه به درجه این قابلیت و استعداد رو به کمال می‌رود تا به فعلیت می‌رسد؛ شکر ترا به جا می‌آوریم تا این مقدار به ما بصیرت دادی، راه را نشان دادی، الحمد لله؛ و از تو هم می‌خواهیم که روی همان نعمت سابقه خودت دست برداری و دست ما را بگیری؛ ﴿اللّٰذِيۡ اَعْطٰنِيۡ كُلَّ شَيْۡءٍ خَلَقَهُ ثُمَّ هَدٰنِيۡ﴾^۱. «خداوند آن کسی است که هر موجودی را، خلقت او را به بهترین وجهی ایجاد می‌کند و بعد هم ول نمی‌کند، او را هدایت می‌کند به کمال خودش.» الحمد لله نظر مرحمت شامل بود و ما را بر این طرز و بر این فکر و بر این ممشا بصیر کردی، هدایتش هم با خودت است دیگر؛ دست ما را بگیر! ببر! ما بنده‌ایم.

۱- سوره طه (۲۰) ذیل آیه ۵۰.

از گدا جز گدائی نیاید بنده را پادشاهی نشاید

من گدا من گدا من گدایم

از اشعار مرحوم حاج حبیب الله خراسانی عارف بزرگ. من گدا، ما گدا هستیم و تو غنی هستی، ما فقیر هستیم و تو غنی هستی، ما بنده هستیم و تو ربّ هستی، حالا آمدیم به دستور تو در صراط عبودیت، می‌خواهیم که نظر ربوبیت و محبتت را از ما ببری! پیوسته این نظر برای ما باشد، دست ما را بگیری و برسانی به آنجائی که اطمینان و سکینه و نور و رحمت محض است؛ نه اینکه نگرانی و فلان و اینها را از بین ببری، اینها یک مطالب جزئی است، اینها چیه؟ آن نور پروردگار که بیاید، نگرانی چیه؟ اضطراب چیه؟ یک شمعی که روشن می‌شود در اطاق تاریک، دیگر در آنجا تاریکی نیست. . .